



پیغام عشق

قسمت هشتصد و نود و سوم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۸ گنج حضور، بخش پنجم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱

عاشق صنّ خدا بافر بُود

عاشقِ مصنوعِ او کافر بود

*فر: جلال و شکوه

کسی که با فضاگشایی، عاشق آفریدگاری خداوند است دارای فرّ و خرد و عشق ایزدی است. آفرینشش زیبا و بی‌درد خواهد بود. خداوند از طریق او فکر این لحظه را می‌آفریند. اما کسی که عاشق مصنوع و آفریده خداوند است، عاشق سبب‌سازی ذهن، الگوهای پیش‌ساخته و فکرهای پوسیده و قدیمی‌ست و آن‌ها را در مرکزش گذاشته، کافر است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۸۰

تو نظر داری، ولیکِ اِمعانش نیست

چشمهٔ افسرده است و کرده ایست

*امعان: دیدِ نظر

تو در من ذهنی عقل و نظر داری، ولی دید و دقت نظر نداری. بلکه عقل تو هم چون چشمه‌ای راكد و بی‌حرکت است که هیچ جریانی ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۸۱

زین همی گوید نگارندهٔ فکر

که بکن ای بنده اِمعانِ نظر



برای همین است که نگارنده فکرها می‌فرماید که ای بنده، ژرفاندیش باش. دقت کن از طریق همانیدگی‌ها نگاه نکن، از طریق فضاگشایی با من و به‌وسیله من نگاه کن.

قرآن کریم، سوره ملک (۶۷)، آیات ۳ و ۴

«الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ.»

«آن که هفت آسمان طبقه طبقه را بیافرید. در آفرینش خدای رحمان هیچ خلل و بی‌نظمی نمی‌بینی. پس بار دیگر نظر کن، آیا در آسمان شکافی می‌بینی؟»

«ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئًا وَهُوَ حَسِيرٌ.»

«بار دیگر نیز چشم باز کن و بنگر. نگاه تو خسته و درمانده به نزد تو باز خواهد گشت.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۸۲

آن نمی‌خواهد که آهن کوب سرد

لیک ای پولاد بر داود گرد

خداوند از تو نمی‌خواهد که تو آهن سرد بکوبی، یعنی از تو انتظار ندارد که در من ذهنی با قوانین و قواعد ذهنی تغییر کنی. اما تو مانند فولادی هستی که باید پیرامون داود طواف کنی؛ چراکه داود آهن و فولاد را خم می‌کرد. تو نیز کار بیهوده نکن و به خم‌کننده فولاد که خداوند است نظر کن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۵

خیره میا، خیره مرو، جانب بازار جهان

زانکه درین بیع و شری، این ندهی، آن نبری



*بیع و شری: خرید و فروش، معامله

ای انسان «جانب بازار جهان» بیهوده نیا و بیهوده نرو. در این خرید و فروش اگر من‌ذهنی را ندهی حضور را نمی‌توانی بگیری. [انسان‌ها نمی‌خواهند منیت و همانیدگی‌های خود را بدهند، نمی‌خواهند به‌اندازه‌ی کافی زحمت بکشند، نمی‌خواهند این ابیات را بخوانند و خودشناسی کنند، نمی‌خواهند سختی بکشند. پذیرش داشتن من‌ذهنی و ایرادهای خود برای پندار کمال یک ریاضت بسیار سخت است. ولی قانون جبران ایجاب می‌کند که این ابیات خوانده و تکرار شود و اگر انسان اشکالی در خودش می‌بیند آن را رفع کند. قانون جبران دو جنبه دارد: قانون جبران معنوی که شامل زحمت، تکرار و کار روی خود است و قانون جبران مادی. انسان در من‌ذهنی مسئولیت خود را بین دیگران توزیع می‌کند و از زیر بار قانون جبران فرار کرده و دچار پدیده «تماشاگر» می‌شود و می‌گوید دیگران کمک می‌کنند. علاوه بر این فضاگشایی اطراف جفای مردم نیز قانون جبران است.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۴۱

مرغ کو اندر قفس زندانی است

می‌نجوید رستن از نادانی است

پرنده‌ای که در قفس زندانی است، راه‌هایی را نمی‌جوید و نمی‌خواهد آزاد شود، این از نادانی و غفلت اوست. [ما نیز در این جهان که به زندان همانیدگی‌ها افتاده‌ایم اگر نخواهیم از این زندان آگاه و آزاد شویم به‌خاطر نادانی و عقل من‌ذهنی ماست که فکر می‌کنیم به این جهان آمده‌ایم که در ذهن بمانیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸۲

این جهان زندان و ما زندانیان

حُفره کن زندان و خود را وارهان



این جهانی که در آن همانش با چیزهایش از طریق ذهن صورت می‌گیرد، مانند زندان است. درحقیقت هشیاری زندانی ذهن شده‌است؛ پس فضا را بگشا، حضور ناظر باش، آجرهای این زندان را که همانیدگی‌های توست بکن و خودت را از آن آزاد کن.

حدیث

«الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ»

«دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۳

طفل تا گیرا و تا پویا نبود

مرکبش جز گردن بابا نبود

*گیرا: گیرنده، قوی

*پویا: راه‌رونده، پوینده

تا زمانی که طفل هنوز قدرت بدنی نیافته و نمی‌تواند راه برود، بر دوش پدرش می‌نشیند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۴

چون فضولی گشت و دست و پا نمود

در عَنّا افتاد و در کور و کبود

*عَنّا: مخففِ عَناء، رنج، سختی

*کور و کبود: دیدِ من‌ذهنی و آسیب‌های ناشی از آن



وقتی طفل نیرومند شود، دست و پایش قوت گرفته و بتواند حرف بزند و بجنبد، گردن پدر را رها می‌کند؛ در نتیجه زمین می‌خورد، به درد و سختی می‌افتد و کور و کبود می‌شود. این حالت من‌ذهنی‌ست که هم نمی‌بیند و هم خودش را به در و دیوار می‌زند و زخمی می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۵

جانهای خلق پیش از دست و پا

می‌پریدند از وفا اندر صفا

انسان‌ها قبل از این‌که وارد این جهان شوند، من‌ذهنی درست کرده و دست و پای ذهن پیدا کنند، به این‌که از جنس خدا هستند وفا داشته و در صفا و پاکی خلوص هشیاری بوده‌اند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۶

چون به امر اِهْبِطُوا بندی شدند

حبسِ خشم و حرص و خرسندی شدند

*اِهْبِطُوا: فرود آیید، هبوط کنید.

وقتی با فرمان «اِهْبِطُوا»، از بهشت فرود آیید، هشیاری انسان‌ها در ذهن همانیده شد، از عشق دور شدند و بیش از حد من‌ذهنی‌شان قوی شد، در این صورت زندانی هیجاناتی مثل خشم، حرص و شاد شدن حاصل از زیاد کردن همانیدگی‌ها شدند.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۸

«قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبَعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.»



«گفتیم: «همه از بهشت فرو شوید [به این دلیل که بیش از حد همانیده شده‌اید و از موازنه زندگی بیرون رفته‌اید]؛ پس اگر از جانب من راهنمایی برایتان آمد، بر آنها که از راهنمایی من پیروی کنند بیمی نخواهد بود و خود اندوهناک نمی‌شوند [نداشتن ترس و اندوه معیار پیروی از انسان‌هایی مثل مولانا است].»»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۷

ما عیالِ حضرتیم و شیرخواه

گفت: اَلْخَلْقُ عِیَالٌ لِّلَالِه

*عیال: خانوار.

ما انسان‌ها خانوار خداوند، شیرخواه و کودک هستیم، زندگی را درواقع بلد نیستیم؛ به عبارت دیگر تمام مخلوقات عالم، جزو خانواده خداوند هستند. چنان‌چه حضرت رسول می‌فرماید: «همه مردم خانوار خدا هستند.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۸

آنکه او از آسمان باران دهد

هم تواند کوز رحمت نان دهد

همان خداوندی که از آسمان باران می‌دهد، قادر است که از رحمت خودش به انسان نان و غذای روح داده و هدایتش کند. [یعنی باید فضا را باز کنیم تا از آسمان درون غذای ما بیاید. اگر این کار را نکنیم و با دست و پای من‌ذهنی حرکت کنیم، این همان مکر و حيله‌ایست که در آن گیر افتاده‌ایم.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲

فعلِ توسست این غصّه‌های دَم‌به‌دَم

این بُود معنیّ قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ



این غصه‌های پی‌درپی که هر لحظه برای تو پیش می‌آید نتیجهٔ تجسم کردن چیزها در ذهن و گذاشتن و انباشتن آن‌ها در مرکز توست. هر همانیدگی غصه خودش را دارد. معنی «قد جف القلم» نیز همین است که در این لحظه خدا، درون و بیرون تو را مطابق شایستگی تو می‌نویسد. با فضاگشایی با اتفاق این لحظه موافقت کن تا زندگی تو درست نوشته شود و کرم او به چهار بُعد جریان یابد.

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آن‌چه سزاوار بودی.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

چون به من زنده شود این مُرده‌تن

جان من باشد که رُو آرد به من

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:]

هرگاه انسانی که در من ذهنی در اثر همانیدگی مُرده‌است، فضا را بگشاید و به من زنده شود، این جان من است در او که به‌سوی خودم حرکت می‌کند. [به عبارت دیگر این خداوند است که با مشیت، قضا و کن‌فکان خودش در انسان به بی‌نهایت خودش قائم می‌شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۹

من کنم او را ازین جان محتشم

جان که من بخشم، ببیند بخششم



من جانِ انسانی را که در او به خودم زنده شده‌ام بزرگ و با عظمت می‌کنم. آن جانی که از طریق فضاگشایی به او بخشیده‌ام و از جنس حضور است بخشش مرا می‌بیند و سپاسگزار است. در حالی که من ذهنی نمی‌تواند آن را ببیند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۰

جان نامحرم نبیند روی دوست

جز همان جان کاصل او از کوی اوست

جان نامحرم من ذهنی که در اثر انقباض به وجود می‌آید قادر به دیدن روی خداوند نیست فقط جانی که از طریق فضاگشایی در انسان زنده می‌شود می‌تواند خدا را ببیند زیرا در حقیقت اصل او امتداد خداست.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۱

در دَمَم، قصاب وار این دوست را

تا هَلَد آن مغزِ نغزش، پوست را

[مولانا از جانب زندگی می‌گوید:] من مانند قصابان دم ایزدی خود را بر جان انسان ذهنی می‌دَمَم تا «مغز نغزش» که من هستم، پوست من ذهنی را تشخیص دهد و آن را ببیندازد.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: سمانه

گوینده: پارمیس



منابع: برنامه ۹۲۸ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۸ گنج حضور، بخش ششم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲

شاد باش و فارغ و ایمن که من

آن کنم با تو که باران، با چمن

*فارغ: راحت و آسوده

*ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم

[خداوند می گوید:] ای انسان، فضا را باز کن، شادمان و آسوده خاطر باش و در این فضای گشوده شده، احساس امنیت بکن چراکه من با بارشِ بخشش و رحمتم با تو همان کاری را می کنم که باران با چمن می کند یعنی تو را دوباره سبز و زنده می کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳

من غمِ تو می خورم تو غمِ مَخَوَر

بر تو من مشفق ترم از صد پدر

من غمِ تو را خورده و به تو کمک می کنم، تو دیگر در من ذهنی، غمِ همانیدگی ها را نخور بلکه فضا را باز کن و لحظه به لحظه هشیارانه از جنسِ من بشو؛ چراکه من از صد پدرِ مهربان نسبت به تو مهربان ترم.

سعدی، دیوان اشعار، غزل شماره ۵۹۷

بسیار سفر باید، تا پخته شود خامی

صوفی نشود صافی، تا در نکشد جامی



انسان سفرهای بسیاری باید بکند تا از خامی به پختگی برسد. [از جماد به نبات، از نبات به حیوان و از حیوان به ذهن سفر کرده‌است. در ذهن نیز مرتب با چیزها همانیده شده و آزاد می‌گردد تا در نهایت پخته شود.] صوفی اگر از دستِ زندگی جام نگیرد، صافی نمی‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۷۸

آن مَعِیَّت کی رود در گوش من

تا نگردم گردِ دَوْرانِ زَمَن

*زَمَن: زمان، روزگار

تا زمانی که همهٔ روزگار را نگردم، تسلیم نشده و از من ذهنی با فضاگشایی به فضای یکتایی سفر نکنم، چگونه ممکن است این حقیقت به گوشِ جانم برود که خداوند همیشه همراه من است. [خداوند می‌خواهد در هر باشنده‌ای از جمله انسان به خودش زنده شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۷۹

کی کنم من از مَعِیَّت فهمِ راز؟

جز که از بَعْدِ سفرهای دراز

من چگونه می‌توانم با من ذهنی به این «راز» پی ببرم که «خداوند در هر لحظه همراه من» است؟ مگر این که حقیقتاً فضا را باز کرده و از همانیدگی‌ها به آسمانِ فضای گشوده‌شدهٔ درونم سفر کنم تا متوجه بشوم که خداوند در طولِ این سفرِ تکامل، همیشه همراه من بوده‌است.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۰

همچنین حُبُّ الْوَطَنِ باشد درست

تو وطن بشناس، ای خواجه نخست

همچنین حدیث «حُبُّ الْوَطَنِ» که می‌گوید: «دوست داشتنِ وطن از ایمان نشأت می‌گیرد»، سخنی درست است به شرطِ آن که ای انسان، ابتدا وطنِ حقیقی خود یعنی مرکز عدم و فضای یکتایی را بشناسی و از ذهن بیرون بیایی.

حدیث

«حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ.»

«وطن‌دوستی از ایمان است.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۱

از دَمِ حُبِّ الْوَطَنِ بگذر مایست

که وطن آن سوست، جان این سوی نیست

این قدر از حدیث «حُبُّ الْوَطَنِ» دم نزن و نگو که وطنِ حقیقی من، ذهن است و آن را دوست دارم؛ از این مرحله ذهن عبور کن و در آن متوقف نشو؛ چرا که ای «جان»، تو هشیاری هستی و وطن حقیقی تو آن سوی ذهن یعنی فضای یکتایی است و در «این سو» یعنی در من ذهنی نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۸۴

اندرین فسخِ عزایم، وین همم

در تماشا بود در ره هر قدم



[انسان، گنجی را که در درونش می‌باشد، نادیده گرفته و برای یافتن آن به فضای ذهن سفر می‌کند.] در این مسیر برای یافتن گنج، هر قدمی که برمی‌داشت به این موضوع فکر می‌کرد که چگونه خداوند عزم‌های او را در جهت همانیده شدن و خواستن زندگی از چیزها، فسخ و نابود کرده و خواسته‌های من‌ذهنی‌اش را بی‌اثر می‌کند. این چنین انسان نمی‌توانست در دنیای ذهن، گنج حضور را پیدا بکند. [در این جهان از چیزهای بسیاری از جمله پول، مقام، زیبایی، دانش و همسر زندگی خواستی و به درد افتادی اما هیچ کدام از آن‌ها به تو زندگی ندادند. اگر می‌بینی که خداوند، عزم تو را در هرجهتی که می‌روی فسخ کرده و به درد افتادی، بهتر است که این موضوع را درک بکنی که آن، راه زندگی نیست.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۸۵

خانه آمد، گنج را او باز یافت

کارش از لطف خدایی ساز یافت

درنهایت انسان به خانه اصلی یعنی به فضای یکتایی بازگشت و گنج حضور و مرکز عدم را در درون خود یافت و کارش به برکت لطف خداوند، سر و سامانی گرفت. [بهتر است قبل از این که در ذهن به درد و بلای زیادی دچار شوی، سریع از جهان ذهن به فضای یکتایی بروی.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۲

از حد خاک تا بشر چند هزار منزلت

شهر به شهر بُردمت، بر سر ره نمانمت

*نمانمت: نگذارم تو را.

[خداوند به انسان می‌گوید:] از مرحله خاک تا بشر یعنی از مرحله من‌ذهنی تا تبدیل به هشیاری حضور، راه بسیار طولانی است و اگر به من اجازه بدهی و فضا را باز کنی، من تو را مرحله‌به‌مرحله و شهر‌به‌شهر از جهان ذهن به فضای یکتایی



می‌برم و در هیچ مرحله‌ای رهایت نمی‌کنم تا درنهایت به یک انسان حقیقی با فضای درون بی‌نهایت باز شده تبدیل بشوی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳

خفته از احوال دنیا روز و شب

چون قلم در پنجه تقلیب رب

*تقلیب: برگردانیدن، واژگونه کردن

انسانی که به‌طور حقیقی روی خود کار کرده و می‌خواهد به خداوند زنده شود، روز و شب از احوال و خبرهای دنیا و سبب‌سازی من‌ذهنی، چشم فرو بسته و خفته است؛ او فضا را باز می‌کند و با دانش من‌ذهنی در فکرهایش دخالتی نمی‌کند بلکه اجازه می‌دهد ذهن ساده شده‌اش هم‌چون قلم در دست خداوند بچرخد و از آن فضای گشوده‌شده، خرد بیاید.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۴

آنکه او پنجه نبیند در رَقَم

فعل، پندارد به جنبش از قَلَم

اگر کسی دست نویسنده را نبیند گمان می‌کند که حرکت قلم از خود قلم است. هم‌چنین کسی که فضا را باز نکرده و قدرت خداوند را نبیند فکر می‌کند که ابیات مولانا از خود اوست درحالی‌که مولانا هم‌چون قلم در دست خداوند است. [اگر فضا را باز کنی و ذهن را بالا نیاوری، به‌صورت ابزاری در دست خداوند هستی.]



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۱۹

گر سران را بی سری، درواستی

سرنگونان را سری درواستی

اگر من های ذهنی قبول می کردند که سر من ذهنی و سبب سازی آن به درد نمی خورد و از طریق همانیدگی با چیزهای این جهانی درد زیادی ایجاد کرده اند، به این نتیجه می رسیدند که قانون زندگی ایجاب می کند این سر ذهنی را دور بیندازند و سرنگون شوند، آن گاه سر خداوند و خرد زندگی را به دست می آوردند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶۷۳

باز آن هاروت و ماروت از بلند

جنس تن بودند زان زیر آمدند

[هاروت و ماروت دو فرشته بودند که به قصد راهنمایی انسان ها به زمین رفتند. خداوند به ایشان فرمود که اتصالتان را با من قطع نکنید. به محض این که پا به این جهان گذاشتند، بسیار هم هویت شده، فضا را بستند و به ذهن رفتند.] هنگامی که هاروت و ماروت به عیب انسان ها نظر کردند آن گاه از جنس جسم شده، از فراز آسمان ها به زمین فرود آمدند و در زیر ماندند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۹

سجده آمد کندن خشت لُزب

موجب قربی که وَاَسْجُدْ وَاَقْتَرِبْ

*لُزب: چسبنده



کندن خشتِ من ذهنی و همانیدگی‌های چسبنده، همان سجده و تسلیم شدن است. این سجود و فضاگشایی در لحظه، موجب نزدیکی انسان به خداوند شده و سبب می‌شود که با زندگی یکی شود. [این امکان وجود دارد که با یک تسلیم بزرگ، کلِ من ذهنی بیفتد.]

قرآن کریم، سورهٔ علق (۹۶)، آیهٔ ۱۹

«كَلَّا لَا تُطِعْهُ وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ.»

«نه، هرگز، از او [یعنی از من ذهنی] پیروی مکن و سجده کن و به خدا نزدیک شو.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵۱

چه در افتادیم در دنبالِ خر؟

از گلستانِ گوی و از گل‌های تر؟

چرا ما به دنبالِ خرِ من ذهنی و مکر و دغل‌های آن افتاده و در مورد آن‌ها صحبت می‌کنیم؟ بهتر است فضا را باز کرده و از گلستانِ فضای گشوده‌شده و گل‌های پُرطراوت آن سخن بگوییم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۸۵

این سخن پایان ندارد ای جواد

ختم کن، واللّٰهُ اعْلَمُ بِالرَّشَادِ

ای جوانمرد، این سخنان پایان ندارد بنابراین فضا را بگشا، این حرف‌ها را تمام کن و از سبب‌سازی ذهن بیرون بپر؛ بدان که خداوند از طریق فضای گشوده‌شده به رشد و هدایتِ انسان‌ها، داناتر است.



با تشکر:

تنظیم کننده متن: جیران

گوینده: جیران

منابع: برنامه ۹۲۸ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

